

عیال یعنی از کمال مرد هیچ کم نشود که از برای عیال میکند **منقبت** و زذخیره الملوک میسر  
 سید علی سیدانی قدس سره از ابن عباس رضی الله عنهما روایت که چون امیر المؤمنین کرم الله وجهه  
 خلافت صوری نشست امین را از صحبت خود جدا کرده بان سبب که حسن سلام الله علیه با آنهاست  
 خلق بود بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سیرت و صورت بنا بر آن او را حرمت داشتی و سخن او را  
 رد نکردندی **منقبت** هم در کتاب مذکور از ابن عباس رضی الله عنهما گفت امیر المؤمنین در یک  
 بقعه یک صاع آرد ساخته در کرد و کردی و سر از او نمودی کا همی از آن یک قوص نخچه افطار کردی و کا همی  
 یک غار و قناعت نمودی و باز بستی و مهر کردی گفتند یا امیر المؤمنین چرا این را مهر میکنی  
 از برای آنکه سپاه او چنین باده از آرد کندم بیایند روزی یکی از ملوک عرب زیارت امام حسن  
 در آمد وقتی که مردم نماز مغرب او نموده متفرق شده بودند امیر المؤمنین کرم الله وجهه نشسته  
 و کدو پیش خود نهاده افطار میکرد چون آن شخص از نماز فارغ شد امیر المؤمنین مثنی از آن در  
 و در گوشه دستار بسته آن شخص بصحبت امام حسن آمد چون سفره کشیده انواع طعام آوردند آن  
 شخص قدری از آن طعام برداشته گفت درویشی در مسجد از فرط کسبکی آرد جو بخورد و در ابروی  
 رحم آمده اگر اجازت باشد این طعام بدو رسانم امام حسن بگریست و گفت اندر ویش را که تو بدی  
 پادشاه دین و دنیا خلیفه وقت و او از اجتناب کرده **منقبت** هم در کتاب مذکور  
 از ابن عباس رضی الله عنه روایت که روزی گفتم یا امیر المؤمنین چه شود که جامه نو بپوشی  
 خدای خود جل فرموده است امیران اهل اسلام را خوردن و پوشیدن خود را مانند خورشید پوشیدن  
 فروترین رعیت کنند تا توانگران در زندگانی اقبال ایشان کنند و ضعیفان بسبب فقر  
 اندو همکین و تناسف نباشند **منقبت** هم در کتاب مذکور مسطور است که امیر المؤمنین

کرم نقد وجهه در خلافت خود روزی بیازار رفته پرامنی بشودرم خرید و استین و دامن و آنچه از  
 سر دست و ستانک فرو تر بود پیرید گفتند چرا چنین کردی فرمود این بطهارت نزدیکتر است  
 و تواضع لایق تر و باقدای مؤمنان سزاوارتر **منقبت** هم در کتاب مذکور مسطور است  
 که سرور مؤمنان ملامی بن امیر المؤمنین علی چون وقت نماز در آمدی مضطرب گشتی و زبک می گشتی  
 متغیر شدی گفتندی یا امیر المؤمنین چه رسید ترا گفت امانتی در آمد که آسمان درین طاقت این  
**بیت** **منقبت** در تفسیر حسینی مسطور است که امیر المؤمنین عبادتش بر تبه بود که هر شب  
 از خلوتش اهل خانه هزار تکبیر احرام می شنیدند و استغواش و نماز بر تبه بود که در جنگ احد چون تر  
 مخالف در پای مبارکش غلبید و پیکان چنان محکم نشست که بیرون آوردنش بی صوت میسر نبود  
 و امیر المؤمنین نیز بر خود محنت می توانست فروداد که از آلات آمهنی بیرون گشتند آخر آن سرور **صلی**  
 الله علیه و آله وسلم فرمود چون علی بن ابی طالب بنماز ایستاده شود در آنوقت با انبورا می توان برود  
 کشید و بردایت دیگر خود گفت المقصود چون هنگام نماز پیکان از پای مبارکش بیرون کردند  
 متصلا تمام بر خون شده امیر را اصلا از این معنی خبر نبود چنانچه شیخ عطار قدس سره از این معنی خبر  
 میدهد **بیت** چنان شد در نماز او محو سبحان که از پایش بیرون کردند پیکان و محقق  
 مامی ملا عبدالرحمن جامی در تحفه الاخرین واقع را منظومه ساخته **مثنوی** شیر خدا شاه و لا  
 علی صیقلی شرع خفی و جلی روز احد بوصف ابراهیم گرفت تیر مخالف بگفتن جا گرفت غنچه  
 پیکان بگل او زلفت صد گل راحت ز گل او سگفت روی عبادت سوی جواب کرد **بیت**  
 بدور سر اجباب کرد خنجر الماس چون بند خنجر چاک بتن چون گلش انداختند غوغا بگون  
 غنچه زنگار کون آه از آن کلبن احسان بیرون گل گل خوشن بصلی چیکه گشت چو باغ

رنمازش بید کین همه کل حیثیت ته پای سن ساخته کلزار مضطربای من صورت حالتی حج  
 نمودند باز گفت که سوکنده بدانای راز کزالم زخم بدارم خبر که چه زمین نیست خبردار تر جان  
 من سدره نشین شد چه پاک کرشودم من چون نفس چاک چاک جامی از آلاش تن پاک شو  
 در قدم پاک روان خاک شو باشد از آن خاک بگریزی کرد شکافی و بگریزی **منقذت**  
 منقول است که امیرالمؤمنین و امام المقدمین کرم الله وجهه در وقت افطار نان خشک برآورد  
 خواست بشکند ته مرتبه زور کرد و نتوانست یکی از حضار مجلس فرودس آیین گفت یا امیرالمؤمنین  
 در خیر که بآن بزرگی و ثقل بود بدو انخست برکنده بر سر دست گرفتی امروز در شکستن نان <sup>این</sup>  
 همه ضعف از چپست فرمود آن قوت از برای حق بود و این ضعف از برای نفس **منقذت**  
 ایضا منقول است که شبی امیرالمؤمنین در زمان خود کتابت تقسیم بیت المال مینمود که طلوع <sup>روز</sup>  
 آمدند آنحضرت چراغ را کل ساخته از منزل فیوض نازل خود چراغ دیگر طلب فرمود با ایشان <sup>صحبت</sup>  
 داشت حضار کل ساختن چراغ و طلب نمودن چراغ دیگر استفسار نمودند فرمود که روغن <sup>آن</sup>  
 چراغ از بیت المال بود و در دانا باشد که بر شوی او باشما صحبت دارم **باب هشتم در بیان**  
**سخاوت امیرالمؤمنین کرم الله وجهه و ما يتعلق بها در آئینی**  
 زبدة التحقیق شیخ شهید رحمه الله علیه باسناد طویل از خالد بن ربهی مراد است که گفت  
 امیرالمؤمنین کرم الله وجهه درون خانه کعبه در آمد احوالی را دید در پرده کعبه او نجیبه میکوید  
 یا صاحب البیت البیت بینک والضعیف ضیفک ولکل ضیف من ضیفک قوی و اول <sup>جمله</sup>  
 بینک فی هذه المغفرة **یعنی** ای صاحب خانه خانه تست و همان همان تست و همان  
 همان از همان در هم آورده بگردان همانی از این شب مغفرة و آمرزش امیرالمؤمنین کرم الله

باصحاب خود گفت ایامی شنوید کلام اعرابی را گفته بلی فرمود میگوید خدا اگر مژگن است که رود کند  
 همان خود را چون شب دوم در آمد امیر المؤمنین او را دید که برکن آویخته میگوید یا عزیزنی غزاک فلا  
 غزاک غزنی تغزنی غز لا تعلم احد کیف هو اتوجه الیک واتوسل بک بخدمتک و ان  
 تقطنی مالا یعطنی احد غیرک و امرف عنی مالا یصرف احد غیرک **عینی** از یزید در عالم غمت تو  
 عزیز تر نیست از تو در جنب عزیز تو عزیز کردن مرا بحق غمت خود در عالم غمتی که نمیداند هیچکس چگونه  
 است روی آوردم بسوی تو و وسیله حتم بود بخدمت محمد و آل محمد بر تو است آنکه بدی مرا آنچه نمیداند  
 مرا دیگری غیر تو دیگران از من آنچه نمیکرد و اندازا هیچکس غیر تو امیر پیاران خود گفت این اسم اگر است  
 بلفظ سربانی و ازین افت خرداده مراجیب من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سبحان الله اعلم  
 سؤال بهشت کرد از خدا و یافت از او سؤال نجات نمود از دوزخ و یافت از ایش ستم ما  
 امیر المؤمنین او را دید بهمان کن آویخته میگفت لایحزنی مکان لا یخلو منه مکان و کان بلا **عینی**  
 ارزق و الاعرابی اربعة آلاف درهم **عینی** ای آنکه نزار و از نیت او را مکان و خالی است  
 از دوزخ مکان و نیت او با استمرار باستقرار هیچگونه که روزی کن اعرابی را چهار هزار درهم امیر  
 المؤمنین پیش رفته گفت ای اعرابی سؤال همانی کردی خدای تو داد و سؤال بهشت کردی  
 بتو بخشید سؤال نجات از دوزخ کردی یافتی اکال درین شب چهار هزار درهم سؤال سکن  
 اعرابی گفت تو کیستی گفت من علی بن ابی طالب ام گفت قسم بخدا که تویی مراد و خواهش من دین تو  
 وز داد حصول حاجات من امیر گفت بچه حاجت چهار هزار درهم میخواهی گفت هزار درهم جنبه  
 کابین میخواهم و هزار برای ادای دین و هزار جنبه خریدن سر او هزار برای معیشت فرموده که  
 از که بدینه روی بسرای من در آیی که مراد تو حاصل کنم اعرابی مکلفه در مکه اقامت نموده رفت

بدین رسیدند اگر کیفیت که دلالت کند را بسری علی بن ابی طالب امام حسین گفت کنیم که او پدرت  
 پس بخدمت امیر آمده دعای او بعرض رسانید امیر بفاطمه گفت در خانه چیزی هست که اعرابی بخورد گفت  
 پس سلمان فارسی را طلب نموده فرمود باغی که رسول بجهت من نشانیده بفروش سلمان در چند روز  
 دو اذوه هزار درهم فروخته زر حاضر کرد و امیر چهار هزار درهم معهود با عرابی داد و چهل درهم دیگر بجهت  
 او عطا فرمود و باقی را به اباب استحقاق تقسیم نمود چون بنزل آمد فاطمه گفت فروختی باغی که پدرت  
 بجهت تو نشانده بود و گفت آری بهتر از آن عاجل یعنی نقد و اجل یعنی محصل بود قتی که گفت بهمانگی  
 گفت و آدم بختا جان پیش از سوال شرم داشتیم که ایشان را خوار کردیم بخواری که سوال فاطمه گفت  
 که سزاوارتر است که تو مثل ما نبی در کسنگی ما را بگردم بجای باغ قسمت نباشد و آن  
 امیر را گرفت امیر گفت این فاطمه بگذارم گفت نیک دارم تا حکم نهند میان من و تو پدر من فی الحال خبر  
 بر رسول فرود آمده گفت فدایت سلام میرساند و میگوید از من بعلی سلام برسان و بفاطمه بگو که  
 از جامه علی بردارد پیغمبر بنزل امیر آمده فاطمه را ملازم علی یافت گفت ای نور دیده من چیست که دست  
 در دامن علی زده گفت ای پدر باغ را بدو اذوه هزار درهم فروخته قسمت نمود یک درهم بجهت ما نبی  
 که بان طعام بخوریم خیمه صلی الله علیه و آله دستم گفت ای دختر خیر نیل آمده گفت حق سبحانه میفرماید که  
 بفاطمه که دست از دامن علی بردار و سیده النساء گفت استغفر الله هرگز عود نکنم باین کار فاطمه که  
 پدر من بنا حیه رفت و امیر نیز بنا حیه پس انسرور بلا توقف مراجعت نموده هفت درهم سیاه <sup>آورده</sup>  
 بن داد و فرمود بگیر این درهم را هر گاه علی بیاید بگو بجهت شما طعام بخورد بعد از آنکه امیر آمده گفت رسول  
 خدا تشریف آورده بود که بوی دمی در می یابیم فاطمه گفت بلی من چیزی داده که طعام بخورد درهم مذکور  
 گرفته گفت بسم الله واحد که کثیر اطعمها من رزق الله و امام حسن فرمود با من بیاید در اشک راه برود

رسید که ایستاده میگفت من تعوض المولی الوفی یعنی که قرض میدهد با وفا پیشه امیر امام حسن گفت  
 ای پسر در این شخص میدهی امام قبول نموده همه در این راه را با او داده فرمود ای پسر آنکه اندک میدهد  
 قاورست بر آنکه بسیار دهد و متوجه منزل بجنبه طلب قرض کردن شد و اثنای راه اعرابی با ناقد ملاقات  
 امیر کرده گفت ای علی بن ابی طالب این ناقد را از من امیر گفت به با من نیست گفت بنسبه میدهم امیر بعد در راه  
 خرید با امام حسن گفت بکیر ناقد را ان امام چنان کرد بعد از ملاقات اعرابی دیگر ملاقی شده گفت ای علی  
 این ناقد را گفت آری بچند خریدی گفت بعد در راه اعرابی صد و هفتاد درهم داد امام با شایسته <sup>از ناقد</sup>  
 حواله اعرابی نمود پس امیر بطلب اعرابی که از ناقد خرید بود روانه شد رسول صلی الله علیه و آله <sup>در راه</sup>  
 در جای نشسته دید که هرگز انجان ندیده بود چون نظر مبارکش بر امیر افتاد تبسم نموده فرمود یا اخی طلب  
 اعرابی که تو ناقد فروخته بود میکنی گفت آری فرمود ای ابو الحسن آنکه ناقد فروخت چه سبیل بود  
 آنکه خرید سیکانیل بود و ناقد از ناقد های بهشت بود و در راه آن نزد پروردگار نفع کن به نیکی و شرف  
 از ائمه یعنی کمی رزق مؤلف گوید بیع و شرای ناقد مذکور بر روایات مختلفه در کتب مساف  
 امیر اویافته چنانچه در زهره الریاض مسطورست که چون در خانه امیر المؤمنین ناقد شد سبیده  
 النساء چادر خود فروختن داد امیر المؤمنین از ایش در راه فرموده بسحق داد پس یکی <sup>از ناقد</sup>  
 بست گرفته آمده گفت یا امیر المؤمنین منی این ناقد را امیر فرمود بهای ناقد ندارم گفت <sup>در راه</sup>  
 بنسبه میفروشم امیر بعد از تحقیق بیع حمار ناقد گرفته روان شد در راه مردی دیگر پیش آمده گفت  
 این ناقد را بعد از تحقیق در راه گفت بلی چون مشتری مبلغ مذکور حواله با بیع نموده حمار ناقد گرفته  
 رفت پس آن مردی که ناقد را بنسبه فروخته بود آمد طلب ثمن ناقد نموده امیر او ای دین نموده <sup>در راه</sup>  
 در راه پیش سیده النساء آورده صورت واقعه مذکوره بیان نموده و چون این خبر به سمع مبارک

آنسور صلی الله رسا یند گفت یا اخی فرستنده ناقه جبرئیل بود مشتری میکائیل آن ناقه مر کب  
 فاطمه است که بروز قیامت بر دسوار خواهد شد و در اربعین جبار الله علامه از امام جعفر صادق  
 روایت که گفت روزی سلمان فارسی الله عنده نذر سیده النساء شش درم آورد و این اثنا  
 المؤمنین از پیش سید المرسلین طلب طعام نمود سیده النساء گفت نیت نزد من چیزی بخور  
 شش درم که سلمان آورده میخواهم چنین طعام عتیا سازم پس امیر در امم گرفته بجهت خریدن طعام  
 بیرون رفت ناکاه بردی رسید که میگفت من یقرض المولی الوفی امیر در امم باو داده مرا  
 نمود فاطمه زهرا حقیقت حال بیان نموده فاطمه گفت بر آینه تحقیق و با خواهد کرد امیر المؤمنین  
 بخدمت خیر البتین روانه شده و در راه اعزالی ناقه با خود داشت طلاق شده گفت یا ابا الحسن  
 میخوری این ناقه را گفت بهایش با من نیت گفت بنسب بجز امیر بصدد درم خریده روان شد  
 اعزالی دیگر باطلاقات کرده گفت یا علی بیفروشی این ناقه را گفت بی گفت بچند فرمود بیفروشی  
 پس اعزالی سیصد درم داده برد امیر المؤمنین بخانه خود آمده صورت واقعه سیده النساء  
 بیان نمود بلا رفت سرور انبسیار رفت آنسور فرمود یا اخی من خریدم هم با تو خریدم هم امیر  
 گفت یا رسول الله سخن از زبان تو خوشتر باشد آنسور فرمود میشناسی آن هر دو اعزالی را که  
 گفت رسول الله بهترین شناسه فرمود هیچ یا ابا الحسن اعطیت ستمه در امم انطاک الله  
 ثلثین درم یعنی شصت باه ترا ای ابوالحسن دادی تو شش درم عطا کرد ترا شصت  
 سیصد درم عوض آن و با بیع آن جبرئیل مشتری میکائیل بود و روایت دیگر امیر فیل علیه السلام  
 منقبت در فتوحات القدس منطور است که سلطان الامولیا علی مرتضی کرم الله وجهه  
 کوچه دوشه روز لوا می توجه به پرون شهر می افروخت روزی در آن موضع نشسته بود که زورقی پیدا

و جوانی در وی هویدا چون بکنار رسید از زورق فرود آمده بخدمت امیرالمؤمنین رسید  
 رسم تحیه و سلام بجای آورد چون امیرالمؤمنین با آن جوان بسوی منزل خود راه سپرد  
 همان نوازی بروی او بگشود و از احوال او استفسار نمود که از کجائی و سبب آمدن تو درین شهر  
 چیست و صفت باکیت گفت از زمین می آیم درین دو پادشاهت یکی نمون و یکی کافر نصف  
 ملک از نمون است و نصف از کافر و پیشه من درین زره فروشی است و دکان من بر دربار گاه پادشاه  
 واقع شده و او را در حریت و رعایت حسن و جمال زیبایی و در نهایت محبوبی و رعنائی روزی  
 بایست تمام متوجه حمام شد چون مراد دکان بفرق برانداخت و در اشغیته خود ساخت گفت  
 ای جوان هر روزانه برای ما طبق بسری بیار و خود را بهیچ وجه معاف مدار چون ماه روی او دیدیم  
 عشق دیوانه گردیدم و آه دردناک از جگر برشیدیم و کفتم **بمیت** تا غمت ویران بسیند  
 آناه کرد دل ز درد جان و جان از درد دل فریاد کرد آه از رویت که در جانم فکنده آشی و او  
 از خویت که بر دل سر بر سپاده کرد و هر روز بسوی دنگاه او راه می سپردم و طبق بسری می پردم  
 چند روزی جاسوسان حال مرا فحشیدند و مانع گردیدند من از منع ایشان بی اختیار فریاد  
 آوردم و گریبان چاک کردم بچی از عجمان پدرو خبر پیا و شاه رسانید که تر فرخش محله برده خرقه  
 عاشق گردیده و کارش بنهار و فریاد رسیده و پرسوائی انجامیده چون در عشق او خستبار  
 دست داده روی بدر گاه پادشاه نهادم و زبان مطالبت کشودم و خوشکاری دختر نمودم  
 پادشاه چون سخن من بشنود غضبناک گردید و بگشتن من حکم فرمود جلادان مرا پهای دار و بکشند  
 و آن تو هم جانم بلب رسانیدند در پای دار چین نیاز بر زمین نهادم و زبان سسنت بدر گاه  
 کار ساز کشادم که ای کریم کار ساز و ای رحیم بنده نواز روادار که محروم میرم و از خوان وصال <sup>بزه</sup>



بکرم مقارن اینحال و اشای این مقال جاسوسی در رسید که پادشاه ترا طلبیده در میان از کردیم آورد  
 گوشه کنان پیش پادشاه بردند پادشاه را وزیر بود پس با تدبیر و پیر خوش تقریر عرض نمود که  
 روی در بخشش آرزو داشتن اینمرد در گذر من اورا تکلیفی نمایم و کاری فرمایم که مقدر او نباشد و او  
 حیل برافزایم و او را بدینوسیله از اظهار انمضی خاموش سازم پس بمن گفت اگر آرزوی مصابحت  
 پادشاه داری و راه موصلت عیسانی توجیه کنک علی بن ابی طالب بر حکار و سر اورا از برای من  
 تا از ابدادی سرافراز سازیم و کار ترا بسازیم من بدین جهت روی بدین ماوانهادم و محنت بسیار  
 خود قرار دادم اما غریبم و علی را نمیدانم و بر و راه بردن نمی توانم اگر مراد و راه نمائی و عقده کار من  
 بکشائی کرم تمام باشد و لطف مال کلام شاه ولایت پناه فرمود این کار سهل است عقده تو  
 دور و ترا در مان نمایم و اگر در کنار دریا زبان بکشائی و اظهار انمضی نمائی ترا بد و راه نمایم عقده  
 کار تو می کشایم پس با جوان روی بدریا نهاد و در کنار دریا نشست و ذوالفقار بدو داده  
 گفت منم علی بن ابی طالب سر برادر و حاجت کار خود بر آرد جوان دست بر آورد که تیغ براند  
 مقصود حاصل کرد و اند دست او با تیغ در هوا ایستاده باند و خون از دیده جرتش افشاند امیر گفت  
 چرا تیغ نبرائی و سر را جدا نمیکردانی گفتم دستم خشکیده و از حرکت جدا کرده امیر دعا خوانده بر  
 دستش و میوه دستش کردید جوان چون این خارق دید تیغ از دست بنهاد و در پای امیر افتاد  
 گفت هزار جان و هزاران دختر فدای تو باد اکنون از عشق تو جان نگویم برود از آستانه تو  
 بجانب دیگر نگویم آورد امیر التوسین روی در ولایت بمن آورد و بدست ولایت بجانب  
 ذوالفقار راند و با نهمون نامه نوشت پادشاه مؤمن که امروز تیغ را ندیم و آن پادشاه گاه  
 بدرک الاسفل رساندم چون اینچنان بمن برسد راه الطاعت و انقیاد سپارید و کشور و دختر آن پادشاه

بد و گذارید پس نامه بدست جوان داد او را همان لحظه پیرن فرستاد چون جوان نامه به پادشاه رسانید  
 پادشاه زبان حکم بگشود و بخضار صغیر و کبیر حکم فرمود و از وزیر پادشاه کا و حقیقت حال استفسار نمود  
 وزیر گفت پادشاه امروز بر تخت دولت نشسته بود ناگهان تنگی چون درخشان جلوه نمود و سر او را در بر  
 چون پادشاه حقیقت حال بیان نمود در حال روی بر اه طاعت شاه ولایت پناه نهاد و در خدمت  
 پادشاه کا فر را بچوان دادند و نصف اهل یمن که در فرمان او بود همه مسلمان شدند **منشعبت**  
 هم در کتاب مذکور مرسوم است که در زمان حیات سید کاینات علیها افضل الصلوات و التحیات شاه ولایت  
 نور هدایت روزی از مکه معظمه بی ذوالفقار تنوماسوار شد بسوی گلستان روان گردید چون راه  
 راه نور دید غباری پیدا شد سواری هویدا گشت چون اهل کارزار مصلح و مجمل رسب نشسته و گرزگاه  
 سر بر قوسین بسته و خودی بر سر نهاد و چون گنبد دوار و نیزه در دست گرفته مانند قنار و تنگی حکم  
 کرده صاعقه کردار چون نظرش بر سدا الله الغالب افتاد از روی غضب گفت تو کیستی از کجائی نام  
 و نسب خود بگو می شناس از آنکه راه عدم پیمائی شاه ولایت گفت تندی بگذار که شیر از تنی نیست  
 از شکار و باه از راه غور در گذر روی شاه راه اسلام آور که ناجی و رستگار باشی و تخم نبات بر  
 دفع درجات پاشی انکار در تاخت و نیزه حواله امیر بود آنحضرت بدست ولایت نیزه پیش در بر  
 بعد از اذاعت کاوشمیش آید بر کشید صاحب ذوالفقار بناز یا نه شمشیرش دو نیم کرد و ایند پس که آورده  
 خواست که بشیر یزدان حواله کند امیر المؤمنین بدستی کز و بدستی که بنده او را گرفت از خانه ریش در بر  
 و بر سر دست نگاه داشته فرمود چه کسی و از کجایم دیاری و چه پیشه و چه نام داری انکار ساعتی  
 بر بهار بگریست امیر فرمود شیر مردان از ترک اندیش ندارند سبب گریه تو چیست گفت ای دلدار نام  
 جوی مرا بچته جان گریستن نیست بلکه از محرومی وصال یار است و نام من رعد جنگی است و از بلاد منسوب

در آن روز آمد و دلاوران پر کینم شاهی که در بلاد مغرب است قدرش رفیع و نامش عمارت بن ربیع  
 و من برادر زاده اویم و براه فرمان او در تنگ و پویم اورا پرسی نیست که جای نشین او کرد و اما در  
 دار و که از فرط حسن خویشید میرا ذره حقیر بشمار و من روزی شکار رفته بودم و طلب صیبا  
 مینمودم دختر را بشکار گاه دیدم عاشق کردیدم و بصحرای سعید پویدم اما ندانستم که آن زمین  
 تیر غمزه خواهد انداخت و مرا صید خواهد ساخت چون بمنزل فتم طاقم طاق شد و جان خیزم شناس  
 نزدیک غم خود زبان طلب کشودم و خواستکاری دختر نمودم و در جواب گفت اگر میخواهی دختر تو  
 دهم و تاج اقبال بر سر تو نهیم تنه ما بسوی مکره بسیار در سر علی بن ابی طالب بیار و اگر این کار کنی و  
 ازین سخن بدار من بهوای وصال مطلوب سلاح بر تن رست کرده متوجه جنگ غلی شدم و مدت یکماه  
 که شب و روز راه می سپارم و در آرزوی یار اشک حسرت میبارم چون ترا دیدم گفتم مرگت  
 و ترا طلب علی روانه سازم تا او را پیدا کرده بمن نمانی و عقده لبه ام بکشانی اما ندانستم که بخین  
 جانم بدست تو گرفتار خواهد گردید و اشک حسرت از دیده خواهم بارید آفرین رتو بادای و دلاوری  
 که تیغ دلاوری افراختی و بی سلاح همچون منی زبون ساختی چون شاه دلدل سوار آن سخنان  
 پیاده گردید گفت علی منم دستهای مرا بر بند و از شیر برم بردار که من در راه رضای حق پویدم  
 و چندین بار بر دشمن بخشیده ام چون ترا از کشتن من روی مقصود نماید و عقده جان تو سگت  
 روی براه رضای نهاده ام و مراد تو دادم کافر چون این حالت مشاهده نمود زبان کسین کشود و  
 آفرین بر بهشت تو که هرگز هیچکس اینچنین کاری کرده و نخواهد کرد پس روی براه اسلام آورده  
 گردید و پوست و پای شیر خدارا بسید امیر گفت اند و بکن مباش و بناخن غم روی جان جان  
 که من مطلوب ترا بتو رسانم و او را هم نشین و قوین تو گردانم بر اسب من نشین تا پیکر بکری بسوی

مغرب رویم و در آنجا سخن از مدعا گوئیم پس بدلدل سوار گردید و یکطرفه العین مغرب زمین  
 رسید قضا را دختر پادشاه مغرب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دیده  
 بود و از دلالت او راه بدین اسلام پوینده و مامور گردیده بود تا بکنه فرودا علی بن ابی طالب را  
 استقبال نماید و ایمان تازه کرده زبان بگشاید شهادت بگشاید چون پیدار گردید علی الصبیح از شهر  
 بیرون رفته جانب صحرا پویند قضا را بشاه ولایت پناه رسید چون کل شکفت و گفت السلام  
 علیک ای بن عتسم رسول الله و زوج بتول پس گفت یا علی دهش حضرت محمد مصطفی را در خواب  
 دیدم که بجانب من خرامیده تبسم نموده میفرمود چشم هر ما در زمین دل بکار و در راه اسلام آمد  
 تا دولت جاویدترین حال تو باشد و سعادت سردی در احوال تو من از کفو تو به کردم و ایمان آوردیم  
 اینجا فرمود فرود آمدن علی بن ابی طالب می آید و ترا بسوی خن راه مینماید اسلام تازه نمانی  
 بر راه حق در آی بعد از تشریح این بیان در راه اسلام آورد اسلام تازه کرده در آن حال کرده  
 آشکارا گردیده لشکر چهار پیداشد مانند خیل کواکب بر فلک دوار و دختر بعضی امیر ساند خسر  
 که چشم بر فلک میساید پدر من است که از شکار می آید چون شاه ولایت پناه بر آن اطلاع یافت  
 بسوی او شناخت فرمود منم علی بن ابی طالب بن عم رسول خدا اگر میخواهی از آتش و دوزخ امان بمانی  
 و سوی گلشن فرود و سشتابی از راه کفر و ضلالت در گذر و روی بشاه راه اسلام آور راه روی  
 غضب نخواهد بشکریان گفت ای لیران تیغما برافرازید و کار این جوان بسازید لشکریان روی  
 بشاه ولایت آوردند و از تیغ و سنان و کزگران حمله کردند امیر چون رعد لغزه از جان بر آورد  
 آن لغزه تمام لشکر را پدیدست و پا کرده چنانچه اکثر پوشش گردیده بر زمین افتادند و روی بکار  
 راه نهادند اینجا دیرانه جولان نموده شاه مغرب از روی زمین در بود و او گفت الا مان ای شاه

مردان و شیرزوان پس او را بر زمین نهاد و زبان بکلمه شهادت بگشاد و از صدق تمام با جمیع  
 مسلمانان گردید و بشاهراه ایمان پوشید پس امیرالمؤمنین در عدد دختر پادشاه را طلبیده و این  
 سگی بیکر منعقد گردانیده و دام کرد و بر راه که موقوفه پوشید را وی گوید این کار در سه ساعت از آن  
 پناه بطور رسید **فغانی گوید** امام است که تخمید سر بگاه مصاف بر آن امید که پگاه  
 آید کار **منقبت** هم در کتاب مذکور مسطور است که روزی امیرالمؤمنین کرم اقتدر  
 در مسجد کوفه نشسته بود اعرابی آمده بعد از ادای تحیة و سلام و ثنا گفت ای پیشوای اتقیا و مقصد ای  
 مفلس و دلفکارم عیالمند و قرض دارم از مطالبه قرض خوانان یگان آمده ام و بجز تو صاحب کرم  
 عالم نمیدانم امیرالمؤمنین با خند می از صحابه روان گردید تا بدر خانه احمد کوفی رسید قبر او را جزو ارا  
 گردانید چون سعادت ملازمت مستعد گردید امیر شکفت حال تمام حالتش پرسید گفت یاد صبی خیر  
 المرسلین روز خدیو پیغمبر خانه پرداختم و منزل در مصفا می ساختم لشو لقمه بعد از آن گفت از سر عجزت  
 کایسرا با کج حسن و کان ناز من که وزین گونه دولت از کجا بر کدائی سائیه افکنده هها بر سر روی  
 سلیمان رسید بر تن جان داده جانی رسید غرق بحر حیرتم زینوا فقه بلکه می بینم بخواب  
 بواقه تا میسر دولت و دیدار شد بخت خواب آلود ما پیدار شد مگرست کردی ذایت جان من کفر  
 عشقت رونق ایمان من امیر فرمود در محبت یگان چند خرج کردی از برای این خانه گفت ای پیشوای  
 ابرار مبلغ هزار دینار فرمود باین مبلغ خانه زد کار تو میفروشم در ساعت دار القوار از خود کل رخسار  
 گفت من آنخانه خریدارم و رقم فت بر صغیر جان می نکارم امیر دست مبارک بر دستش نهاده بیع فرمود  
 این مضمون زوجه خود را آگاه ساخته زنش گفت منم شریکم در بیع که با فرزندان با هم باشیم در خانه  
 جاردان احمد طمس زن قبول نموده زود خدمت آورد آنسرور اسخیا و در هر اتقیا بسائل عطا کرد

گفت یا امیرالمؤمنین از برای این بیع حجتی در کار است که بیع بی حجت ناماستوار است امیرتسبیح فرمود  
 در آن وقت مسلم طلبیده و حجتی مرقوم گردانیده معجزه پیش آنکه من که علی بن ابی طالبم فرد ختم خانه با حمد  
 در پشت جاودان مشتعل بر چهار حد اول طحق نجانه رسول آخر الزمان صح حد دوم متصل نجانه من حد  
 سوم طحق نجانه امام حسن حد چهارم پوسته بنزل امام حسین سبلی رسول الله ذوالمنن بر از خود  
 غلمان و چهار جوی از شمد و شیر روی روان حواله احمد کوفی کرده واحد از از بزه خود پرده <sup>بیت</sup>  
 نمود که اگر من پیش از تو بپرسم این حجت با من در قبر در آور بعد از چند گامی از در فنا بدر بقا انتقال کرد  
 چون خبر فوشتن یا میر رسید از برای تجیز و تخفیش حاضر آمده بر نماز گذارده روی بدعای آمرزش او  
 آورد چون او را بقره دفن کردند کبوتری کاغذی در متعار گرفته آمده در دامن شاه ولایت <sup>کند</sup>  
 چرخ پزند و از نمود چون امیر نامه بکشود و روی بخط بنرم قوم بود که این نامه است از جانب حق سبحانه  
 تعالی بسوی علی مرتضی که بیع تو بیع من است **منقبت** در هدایت السعد استوار است که <sup>شده</sup>  
 در سوسانی پیش امیر آمده نان طلب کرد امیر بقبضه فرمود باین درویشان بده گفت یا امیرالمؤمنین <sup>نان</sup>  
 بر شتر است فرمود با شتر بده گفت شتر بر قطار است فرمود همچنان با قطار بده قبر در ساعت <sup>است</sup>  
 از حمار شتر برداشته کناره گرفت امیرالمؤمنین از وی پرسید چرا کناره گرفتی گفت ای بر سخاوگان  
 عطا با خود اندیشیدم مباد امرا هم بچشی و از دولت و خدمت و سعادت ملاذمت تو محروم باشم  
**میر علی کا می گوید** بار قطار داد سائل که خواست نان ننگه پیش سوی بار قطار <sup>شده</sup>  
 قطعه دلالت دستگام پادشاه گفتا بر دولت دریا مثال است شو و گزنی فلک کوه پرور  
 پیشتر که از سنگ سفالت **منقبت** در ذخیره الملوک از ابو هریره رضی الله عنه  
 روایت که گفت روز عید ضعیفان و مؤمنان مسکینان بر در خانه امیر مجتمع بودند امیر پرده <sup>آید</sup>

ابو موسی را فرمود که در بیت المال کشاید و سپید هزار درم بفقرا نفعه نماید چون ابو موسی بفرموده  
 قیام نموده و بعد گاه رفته نماز گزارده مراجعت نمود با او بجا نرفته رستم چند نان جوی بی روغن حاضر آورد  
 گفت ای امیر المؤمنین اگر میفرمودی از آن مال یکدرم را روغن میخرند چه می شد فرمود ای ابو هریره مرا بسجده  
 بجمع قیامت شرمند کرده ای و داغ خیانت بر ناصیه من کشانی و الله علی را هیچ نعمتی از آن بزرگتر نیست  
 که در موقف قیامت از خجالت و رسوائی خیانت آن امین کرده و لم توفقه آن امام بر حق از قول نبی  
 آن پناه مغربا و شرقی آنچنان علم باید بر میر آشتومان ملک تکین را امیر انکه شهر معرفت را آفتاب  
 آن زوصل شایه جان کامیاب معدن علم و جیبا صدق و صفا مخزن علم و عمل خلق و صفا از سخا  
 کشت مغلس کان زر ملک دنیا را نماید زودتر قبله از باب عرفان ذات او مصحف اصحاب عشق آیات  
 زود ولایت شد سرتاج و شرف و فیضش که ثانی بکف شمع بزم جنت آمد روی او عطر افشان  
 جهان کیسوی او آفتاب آسمان سهلانی تا جبار آنها و لافتی بود ز پسته بنوقش تاج دین پانچ  
 پیشک بود امیر المؤمنین خاک پایش افسر عرش برین سایه اش انوار بخشش شمس دین گرفتند نور صبر  
 بر جهان همچو خود بکسر شود کون و مکان در صحابه چون در انجم آفتاب سجده گاه هر کون او  
 جناب سرفرازان خاک بر درگاه او چون خسرو خاشاک اندر راه او بر سرش بنهند تاج سر  
 روشن است از وی چراغ رهبری شاه اقلیم ولایت ذات او ماه کردون هدایت ذات او ستاره  
 او آفتاب دو جهان روشنی بخش فیروز جان مظهر عرفان حق اندیشه اش معرفت بخشیدن  
 آمد پیشه اش برق نبخشش شمع بزم دین بود پرتو او را طغوانین بود کشت پست دین قوی از تنوع او  
 هم شریعت یافت بر رو آورد هر که رو کرد اند از وی کافر است خوشین را تا جهنم رهبر است چون کعبه  
 بودی آنکه بر دوام نان جو بودی قذایش وقت شام میکنم نامش بر ملا تا فدای من شود ای

شما بنشین معطفی یعنی علی مجتبی و مرتضی عیسی علی ایچشانامی کز دل زنده گشت همچو عیسی  
 خضر مانند گشت و صفا و چون هست پرده از خیال باب دیگر او هم صورت زغال باب  
 نهم سیان در شجاعت و قوت اسد اللہ الغالب امیر المؤمنین  
 و امام آل اشجعین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ و ما يتعلق بہما  
 در روضۃ الاحباب و روضۃ القفا و معارج النبوة و حبیب التیر مسطور است کہ اکثر مجاہدات  
 میدان سیر و بیشتر مجتہدان معرکہ خبر آورده اند کہ در سال دوم از وصول خیر البریہ علیہ السلام و التخت  
 ہدینہ طہہ نسخ فرمان لکم دینکم ولی دین یا ذن الذین یقاتلونک باہم ظلموا تبدلین  
 و قائل کلمہ اتانبتی بالتیفکم ظفر اثر اقلوا الشکرین میان ہمت بستہ عنان غیبت بحوب کفار  
 تاف مشنوی سال دوم بہترین عباد براؤخت ریات غر و جہاد کہ بست بر قتل اعدا  
 دین چہ گفتش خدا اقلوا الشکرین و باہ اطلاق اہل سیر و حدیث در ہر شکر کہ خیر البشر صلی اللہ علیہ  
 وسلم بنفس نفیس خود شریف داشتہ از اغوات و غرہ خوانند و در عسکری کہ خود حاضر نمودہ آنرا  
 سر یہ گویند و بروایتی مجموع غزوات سید کانیات علیہ افضل الصلوٰۃ نوزدہم بودہ است و بقولنی ہست  
 و یک و بعقیدہ بیست و چہارہ با عقاد فرود بست و ہفت و سہای خیر الایا از نچاہ تہجد است و  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در نہ غزہ با اصحاب ضلال قتال اتفاق افتادہ و در بدر و احراب و بنی  
 و مرع و خیر و وادی القری و فتح مکہ و حسین اہل اسلام را ظفر و لغت دست داد مؤلف گوید  
 اسد اللہ الغالب علی بن ابی طالب در جمیع غزوات ہر اوقت نمودہ مؤید و ناصر بودہ مگر در غزہ  
 بنوک کہ آنسر و از خوف ہجوم عادی قائم مقام خود کردہ فرمود یا اخی اللہ تعالیٰ بن و عدہ نمودہ  
 کہ بنوک ہشامیہ حب مفتوح خواہد شد تو بر اہل ہاشم کہ از کید دشمنان مصنون و محفوظ باشند



امیر گفت یا رسول الله مراد ایشان وصی خود میکرداری آنسر و فرمود اما توحی ان یکون متی بمنزلها  
 وون من موسی اذ لا بتی بعدی چنانکه در حدیث صحیح مسلم بخاری و بروایت سعد و قاص و در سنن  
 حنبل و مسند برار روایت ابو سعید خدری و در اوسط طبرانی و صواعق محرقه بروایت ام سلمه و ابن عباس  
 که المقصود مهدین غرّه بدر کبری که از ابد رقیال نیز گویند بوقوع انجامید و مقتضای آیه کریمه لَقَدْ  
 نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِيَدِي وَانْتُمْ اَعْدَاءُ اَعْلَامِ اِسْلَامِ ارتفاع یافته را یات کفر و ضلام نکونسا که دیدن  
 غرّه آنکه بسمع شریف خیر الانام علیه الصلوة والسلام رسید که ابوسفیان باقر ایشان و اموال فراوان  
 شام بازگشته متوجه مکه گردیدند بنا بر آن ماسیحه و پنج نفر از صحابه که از آنجا رشتاد و دو کس از مهاجر  
 و باقی از انصار بودند و مقتاد و دو دختر با دو سه سراسب شش زده و هشت شیر داشتند بعبادت کشتن  
 سراه کاروان در دوازدهم ماه رمضان هشتم یا سیوم از مدینه طیبه روان شده ابوسفیان ازین  
 واقعه آگاهی یافته منضم غفاری را که در شتاد تا از قریش استمداد نماید در بسیاری از کتب مسطور  
 که قبل از وصول منضم کریم حرم شبلی عاتکه بنت عبد المطلب خوابی دید که از مهاجرت آن برسد و مساحت  
 با عی سرگفت و دوش خوابی دیدم که دلالت بر آن میکند که عنقریب قریش بپلیه گرفتار شوند و من آنجا  
 با تو بگویم مشروط آنکه بچکس را بر آن سر اطلاق ندی عباس انضا از قبول نمود عاتکه گفت در خواب مشاهده  
 کردم که شتر سواری آمد در بطیح بایشاد و سه نوبت با از بلند گفت ای قریش بشناید بکشتن کجا خود  
 بعد از آن بسج حرام رفت و مردم از غمخش پس آنسوار بر بام خانه نمودار شد و باز دیگر همان کلام بر زبان  
 آورد باز او را بر سر کوه قیس دیدم همان سخن نماده نمود و نگاه از سر کوه سنگی فلطانیده و آنسنگ  
 پاره شده هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن سنگ نیفتاد مگر خانه ای که ازین هشتم و بنی زهره چون غلام  
 از خانه بیرون رفت از وصیت خواهر بچاقول شد آن خواب با ولید بن عقبه که دوست او بود در

نهاد و چهار روز این سخن هشتمار یافته بکوش ابو جبل رسید روز دیگر در وقت طواف خانه کعبه عباس  
 گفتد یا ابا الفضل چند روز است که این عورت بر تبه نبوت رسیده گفت که ام عورت گفت  
 خواب تو تا آنکه که چنین واقعه دیده عباس منکر شد ابو جبل آفا از سفاهت کرده گفت شما بدان قانع  
 نیستید که مردان شما دعوی نبوت میکنند اکنون زنان شما نیز دعوی پیغمبری مینمایند تا آنکه روزی  
 میکندم اگر اثری از این خواب ظاهر نشود مکتیب با منضمون با طرف قبائل عرب بفرستم که دروغ گو  
 ترین قبائل بنی هاشم اند القصه چون روز سوم ازین واقعه منضم غفاری بحریم حرم رسیده  
 پیغام ابوسفیان بقوم رسانید اکثر اکابر و اصاغ و قریش تیره اسباب سفر کرده بنصد و پنجاه افواز  
 مشرکان متوجه حرب حضرت پیغمبر گشتند در میان آنها منضم شتر و صد اسب بوده و مجموع سواران  
 و بعضی از پسادگان زره داشتند و هر روز یکی از بزرگان قوم سپاه را طعام میداد و اتفاق  
 افتات عباس بن عبد المطلب عتبه بن ربیع و امیه بن خلف و حکیم بن جزام و نصر بن الحارث و  
 جبل بن الشام و سبیل بن هشام و شیبیه و نسیبه پسران حجاج از جای مغلطات جنود شقاوت اتر بول  
 و نبوت پوسته که چون ابوسفیان بید رسید و خبر توجه سپاه اسلام نزد او تحقیق انجا میداد و از آن  
 قافل را بکه رسانید و قیس بن امرئ القیس نزد قوم ارسال داشت و پیغام داد که جبهه پرود آمدن شما  
 کاروان اکنون ما در زمان عافیت بحریم حرم رسیدهیم مناسب آنست که شما نیز مراجعت نمایند  
 صنادید قریش ملاقات نموده با دای رسالت پرداخت ابو جبل گفت و آند باز نکریم تا به در نسیم  
 در آنجا شراب نخوریم و عشرت نماییم و چون چنین کنیم آوازه شوکت و جنت ما در اطراف دیار عرب  
 منتشر شود قوم بالضرورة بسخن ابو جبل عمان نموده بجانب سپاه اسلام در حرکت آمدند اما بنی زهره با سینه  
 احسن بن شریف که خلیفه الشیمان بود مراجعت نمودند و از آنجا چون حضرت خیر الانام علیه الصلوٰة

و السلام بودی صفرتزل زو و کیفیت صنادید قریش را حجت حمایت کاروان استماع نمود و <sup>مشخصاً</sup>  
 کلمه و شاد و رستم فی الامر با عیسان صحابه طریق مشورت مسلوک داشت چون اکابر مهاجر و اعظم انصار  
 از خلاص و انحاء نمودند و عن صمیم القلب در امر محاربت موافقت فرمودند بر زبان وحی بیان کردند <sup>آنکه</sup>  
 بشارت با دشمارا که ایزد تعالی مرابریکی ازین دو طایفه یعنی قافل یا جمعی که بجهت حمایت از مکه <sup>بوده</sup>  
 از طرف حضرت وعده کرده و اقدی روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله در شانزدهم ماه رمضان <sup>بودی</sup>  
 بدرآمده علی بن ابی طالب را با بعضی دیگر از صحابه بخرگیری نامزد فرمود و اشاره بوضع کرده گفت امیدوارم  
 که نزدیک بموضعی که آنجاست خبر یا چینه امیر المؤمنین با تابعان بدان مکان رسید جمعی از شقیانی <sup>قریش</sup>  
 ملاقی شدند و دو غلام را که یکی عوفین و دوم اسلم نام داشت بخدمت آن سرور صلی الله علیه و آله دستم آوردند <sup>آن</sup>  
 بزبان مخرج بیان پرسید قریش کجا اند گفتند در پس این طلر یک نمایان انگاه از عدد و اسامی برودند  
 بیکر رسید چون کیفیت حال بوضوح پوست روی بسوی اصحاب کرده گفت که با جگر که شمای من شما  
 ازین جا حرکت کنید و کوچ کرده بسر چاه آخین بدر فرود آمده اصحاب گفتند که نزدیک آن چاه حوض  
 کنده پر آب سازند و در حرب جمعی از مشرکان قصد خوردن آب کردند مسلمانان در ضد و اقتناع  
 شدند فرمود بگذار بد تا آب بیاشامند هر کس از کفار آب خورد از مو که بدر جان بد برود مگر حکیم بن جرهم  
 القصره در منزل مذکور کفار نمودار گشته در برابر عسکرهای یون فرود آمدند و صبحان نهمدهم ماه رمضان  
 جوشن پوش و آند لعینک من الناس تسوی صغوف سپاه خلفه اساس قیام نمود و صنادید قریش با انواع  
 حدت و طیس صف قتل ارگسته بمیدان شتافتند و نخست کسی که از مشرکان بجلادت قدم نهاد عنته بن  
 دپعه بود مار در خورشید پسر خویش ولید و از سپاه اسلام معاذ و معوذ و عوف ابن عارث به  
 مبارزت ایشان مبادرت نمودند چون ایشان نزدیک مشرکان رسیدند عتبه و شیبه پرسیدند شما

گیتی گشت فلان و فلان انصاف گفتند ما را بشما کاری نیست ما طالب نبی اعلم خودیم چون باز  
 گشت عتبہ و شیبہ میانک لب گشتند یا محمد الکفای ما را بیدان فرست آن سرور حمزه بن عبدالمطلب علی  
 بن ابی طالب و عمیده بن الحارث را بخار به فرستاد عتبہ برابر حمزه آمد و شیبہ متوجه ابوعمیده شد و لبند  
 که خال معاویه بود بسیار زرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مبارک است نمود امیر در ساعت یکفرشت  
 بدوزخ فرستاد و حمزه بشمشیر خونریز پیکر عتبہ را ریزه ریزه کرد و شیبہ زخمی قوی بر پای ابوعمیده زد و چنان  
 در میدان افتاد و مغز استخوان ساقش مریخ شد و شیر پیشه ایجا سلطان الاولیا علی مرتضی علیه السلام  
 و الشنا بدو ابوعمیده شتافته شیبہ را بقتل آورد آنگاه نایره قتال اشتعال یافته شمشیر آیدار جد  
 ز من حیات کفار آباد نماید و در هر طرفی که حمل می آورد مشرکان خوار روی بغار می نهادند و ظلم  
 امیرش کردین پیشوای اهل یقین که مادی ره اسلام خواند بهر او چو وقت حمل زنده بانگ برتکاد و چون  
 قدم بقبل کرد و درون زند تکاور او ولادری که چو تیغ دو سر کشد ز نیام شود و دسیم دل خصم در برابر او  
 بکوه قاف چو پنجر کشد بروز مصاف شود شکاف شکاف از نیب سخاو امام صفدر غالب که بود  
 دولت دین همیشه در کف رایت منظور و سایر شجاعان اهل اسلام نیز بجای شاه ولایت گشت  
 و کوشش بجا آوردند و سنان جانستان ایشان شرکان را بدوزخ میفرستاد و در آنحال رسول از دست  
 دست مناجات بد نگاه قاضی کجایات بر آورده به نیاز تمام طغرد حضرت اهل اسلام مسکت نموده نگاه  
 بر دیده خیر الناس غلبه کرد همان لحظه چشم کشاده بشارت نزول افواج ملائک معربین باه و جنود سلیمان  
 بکوش و پیش حضار رسانید و آیه وافی عنایت سینه هم الجمع و یقولون الذی بر زبان وحی پیا  
 گذرانیده و قبضه یک بر گرفته و شایسته الوجوه گفته بسوی مشرکان انداخت و جنود اسلام را مژده نمود  
 و او در حرب ارباب کفر و صاحب فسادم دلیر ساخت از امیر المؤمنین کرم الله وجهه مرویت که گفت در

بدو سه نوبت متعاقب بادند و زید دفعه اول خیر سیل بود با سه هزار دوشسته دفعه دوم میکائیل بود با سه  
 هزار دوشسته دفعه سوم اسرافیل بود با هزار دوشسته دستارهای سرخ و زر و بر سر داشتند و بر اسبان ابلق  
 سوار بودند المقصود چون استعانت عنایت رب العالمین قرین حال رسید المسلمین شد اهل ظلام روی با  
 نوزام آوردند مجموع بمقتاد نفر از ایشان کشته شد و مقتاد با سیری افتاد و از جمله مقتولان سی و شش کس کشته  
 تیغ خوزین بشیر زردان و شاه مردان غلبه التیمیة و الفخران بقصر خنوم پوستند و از آنجمله عاص بن سعید است  
 و حنظل بن ابی سفیان برادر معویة و طهمیة بن عدی و نوفل بن خالد و رثیة بن الاسود و عمر بن عثمان  
 عم طلحة بن عبید الله و عثمان و مالک برادران طلحة و میثع بن الحجاج النهدی و ابو جبل لعین بزخم تیغ معاذ  
 و مسعود پسران عفرامی از پای و افتاد و عبید الله بن سعود بعد از قتل آن لعین را بحدت رسول آورد  
 و از جمله پسران عباس و عقیل و ابو العباس و ابو غزیر و عمرو و هب و سهیل و عتبة بن معیط و نصر بن الحارث بود  
 عباس و عقیل رضی الله عنهما در سلک اهل اسلام متعلی مقام انتظام یافتند و عتبة و نصر بجز یک مصداق  
 اسد الله الغالب با سفل السافلین شتافتند و باقی اسیران فدیه داده خلاص شدند و از اصحاب توحید چهار  
 کس شربت شهادت چشیدند شش تن از مهاجران و شش تن از انصار و ابو عبیده الحارث بن عبد المطلب  
 سلک شد ای مهاجرین انتظام دار منقولست که چون عبیده رضی الله عنه از قرب شبیه از پای درآمد و  
 پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بردند گفت یا سید المرسلین من شویدمستم آن مرد آب دیده گردانیده  
 بلی تو شویدمی و مرغ روح ابو عبیده هنگام رجعت بعالم قدس پرواز نمود و مدت عمرش بقول حساب  
 مقصد اقصی شتا و سال بود بعد از وقوع این فتح نامدار که گذردن حیضه مردار خوار کفار بگناه بدر رسیدند  
 با حیدر گزار و سایر اخیار بر آن چاه تشریف برد و نام کشتگان را که در آن چاه انداخته بودند بر زبان معجز  
 بیان رانده و فرمود کُلَّ قَدْتُمْ مَا وَعَدْتُمْ حَقًّا فَاتَى قَدْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدْتُمْ حَقًّا عَزَّ

الخطاب گفت یا رسول الله با جساد بی ادراج سنگین میگوئی فرمود شما نیستید شنو از ایشان چون آنروز  
 لطرف مدینه مراجعت نمود در دای صفا بر سر طلی نشسته غنایم را قسمت نموده بر سر شتر ابو جبل رقم اختصا  
 کشید و در رفته الاخبار مسطور است که شمشیر ضیبه بن الحجاج که موسوم بذوالفقار بود با میرالمؤمنین علی  
 کرم الله وجهه عطا نمود اما در اکثر از کتب معتبره چنین بنظر آورده که شمشیر مذکور را جبرئیل از بهشت آورده  
 بود چنانچه شمه از آن حکیم ثنایی در حدیقه خبر میدهد **حدیث** ذوالفقاری که از بهشت خدای  
 بفرستاده بود شرک زدای و با اتفاق سیرت کس بر خست آنسرور حبه سر انجام بعضی از عمامه  
 نخوره حاضر نبودند بولیا به عبدالمدر که از قبل آنسرور در مدینه خلیفه بود و عاصم بن عدی و عایش بن  
 ثابت و خیات بن حصین و حدیث بن دباب و سعد بن زید و طلحه بن عبید الله و عثمان بن عفان **عنا** کجاست  
 تقسیم نموده حصه ایشان را نیز از انی **دست منقبت** هم در کتاب مذکور مسطور است که در  
 سیوم از هجرت نخوره احوال شد بر اینمقال که ابوسفیان با سه هزار نفر از لشکر شیطان که مقصد  
 از ایشان زره پوش بودند و دست راستی هم هزار شتر از خود داشتند بجانب مدینه توجه نمودند  
 و با آنکه مکتوبی مخبر اینواقعه نزد آنسرور فرستاد و سید المرسلین خویش در مدینه متحصن گشته بدافع  
 لغزه قیام نماید اما بواسطه الحاح و مبالغه بعضی از جوانان جنگ جوی بگراست تمام بعد از نماز جمعه  
 شوال عبد الله بن مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته پذیران نفر از ابطال که صد کس از ایشان زره پوش بودند  
 متوجه حربه اخلال کرده بدند و عبد الله بن مسلوک و اشتراراه با سیصد نفر از آن منافقان بازگشت  
 و در لشکر اهل اسلام سه علم بود علم غاصه سید المرسلین بدست مبارک امام الشجعین اسد الله الغائب  
 یکی بدست سعد بن عباد و یکی بدست جناب بن المنذر بود صبح روز شنبه پانزدهم شهر شوال نزدیک  
 بکده احد تقارب ارباب توحید و اصحاب کفر تلافی نمودند آنسرور بنوعیه سپاه قیام نموده عکاشه

تاریخ

محض اسد را برابر میسند کماشت در میره ابوسلمه را گذاشت و ابوعبیده و سعد را در مقدمه تعیین نمود  
 و جای مقدمه بن عمر در ثاقه مقرر نمود و عبدالمطلب را با پنجاه تیرانداز بجا فطرت و در چشمه آب که بسیار  
 سپاه نصرت شعار بود مامور ساخت و وصیت کرد که هیچ حال از آن موضع حرکت نکنند و ابوسفیان  
 نیز ترتیب لشکر طراش قیام نموده خالد ولید را والی سینه و عکرمه ابی جهل را صاحب میره گردانید و عبدالمطلب  
 را بعد با صد نفر تیرانداز امر ساخت و لواری طلحه بن ابی طلحه که از جمله مبارزان نامی بود و آنسرور و خوب  
 بقتل او تغییر فرمود و تقویض باو کرد چون نایره قتال اشتغال یافت طلحه مذکور در میدان شجاعت قدم  
 نواده مبارز طلحید و شیر خدا مرتضی علی مع چوسیلی که آید ز بالا بر بر آن بد اختر ساخت و بکفرت  
 ذوالفقار کارش تمام ساخت بعد از قتل طلحه آن لواری مصعب برادرش بر داشته مبارز طلحید و زخم  
 بیکان جان کمان غاصم بن ثابت بخصیض چشم رسید و برادر دیگرش نیز به تیر غاصم عازم سفر  
 شد و عثمان نیز بر تیغ حزه مقتول گردید آخر الامر غلامی از بنی عبد الدار صواب نام را با اهل طلال  
 برداشته مبارز طلحید او نیز بضر ذوالفقار حیدر کردار بدار البوار رسید و در کشف القوم الزمان  
 بعفر صادق رضوان الله علیه روایت که گفت از جانب کفار خوار زکس لواری برداشته مبارز طلحید  
 بر نزد کس امیر المؤمنین کرم الله وجهه بقتل آورد و با اتفاق جمهور از باب سیر و اصحاب خبر میر  
 حیدر در جمیع معارک تخصیص در حرب اخذ بیشتر از جمله اصحاب نیر البشر لوازم شجاعت و تدبیر  
 رسانید و مشرکان را منورم گردانید و سایر اهل اسلام اخذ غنیمت مشغول بودند و جاهل که با بر  
 خواجه کونین بجا فطرت شکاف عین قیام ننمودند بخلاف رای سر و ار خود اخذ غنیمت مغتنم  
 بخان سمر که خالد ولید و عکرمه بن ابی جهل عبد الله را با چندی از رفقای او شویید ساخته از بین  
 سپاه اسلام درآمدند و تیغ کین باید ریغ آخته بر مسلمانان اسپه لای یافتند جمعی از اهل اسلام بید

شهادت رسیدند و باقی روی بفرار نهادند هر چند آن سر و ستمی الله علیه وآله وسلم ایشان را میخواندند  
 نمی نمودند و به ثبوت پیوسته که در وسط جنگ زیاده از چهارده نفر کسی نزد آن سر و ستمی نماند و اسامی ایشان  
 بر اینموجب است علی بن ابی طالب ابی بکر بن قحاذه عبد الرحمن عوف سعد و قاص زبیر عوام طلحه ابی  
 عبد الله ابو عبیده جراح جناب بن المنذر ابودجانة غاصم بن ثابت بن ضمیر سلمان حنیف سعد بن  
 محمد بن سلیمان ازین چهارده عزیز خوب سخت تر شد شش کس روی بفرار نهادند و هشت وارد شدند  
 بر خود داده بایکدی بگردیدند که در خدمت آن سر و ستمی شهادت برسند اسامی ایشان  
 امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه طلحه زبیر ابودجانة و عمارت و جناب غاصم و سلمان و عثمان  
 مشرکان آنار شجاعت و مردانگی بطور آورده اند با وجود کثرت اعدا سپی به یکدیگر اسامی ایشان که بعد از  
 از هجوم جنود ظلام از آن هشت نفر از صحابه کرام که برشته شدن وارد داده با هم بیعت بسته بودند که فرار  
 نمایند کسی نماند بجز شاه عالی مقام کرم الله وجهه در آن حال چون خیر الانام علیه الصلوة والسلام بجا  
 چپ و راست نظر فرمود غیر از مرتضی علی کسی ندید بزبان معجزیان گفت یا انبی تو چرا رفتی و باطل  
 وارد سخن نخستی امیر گفت یا رسول الله اگر بعد از ایمان آن لی بکاسوه یعنی ای رسول خدا اگر  
 شوم بعد از ایمان بدستی که مرا با تو مساوات و بکند سو کند که ازین موضع قدم بیرون نروم یا گفتند  
 یا آنکه حتی شجانه فتح و نصرت زمین حال تو گرداند و درین <sup>بین</sup> طایفه عظیمه کثیره از کفار متعاقب یکدیگر  
 متوجه خیر البشر شدند و هر بار حیدر که از زخم ذوالفقار شریان را از سرور کاینات رند دفع میکردند  
 و از فرقه اول هشام بن امیه مخرومی را بقتل آورد و باقی منورم گشتند و از زمره ثانیه عمر بن عبد الله جمعی  
 از میان قوم قتال بدوزخ فرستاد و باقی کفار از ششم شیر ابدار روی بفرار آوردند و از فوج شام  
 بشیر بن مالک حامی را از پای در آورد و باقی روی با نذر ام نهادند دیگر هیچ احدی از کفار جرات نداشت



نمود که آهنگ جنگ کند و بصحت پوسته که بعد از آن اهل ظلام انسرور صلی الله علیه و فرمود یا اخی میشوی که  
 رضوان نام که خازن بهشت است در آسمان میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو القیامه  
 استماع این مثنوی چنان ذوق و بهرجاج با امام الا شجین است الله العالی روی داد که گریبان کشته شکر  
 خدا بجا آورد درین اثنا جبرئیل گفت یا رسول الله لا یجوز لک تعجب می خوانند از مشاهده شجاعت و جوانمردی  
 که در محبت تو از وی ظهور می آید انسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اذ منی و انا صیغه بدستی که او ازین  
 دین از اویم جبرئیل گفت انا صیغتا یعنی من از هر دو شما ام و در اکثر کتب معتبره مسطور است که در غزوه  
 اخذ خیر البشر بنفوس نفیس خویش نیز مباشرتاً کشته پیست در آن روز از دست برد قضا بدندان آن سرور  
 بچی سنگ خورد و گشتی رسید شد از عقدا و در مرجان پدید بروایت اصح راجحی آن حجاره بفرموده ابو  
 عبیده برادر خود بود و در روضه الصفا مسطور است که در روز احد عبد الله بن قبه و عبیده بن ابی وقاص و عبد  
 الله بن شهاب زهری و ابی حلف بر قتل رسول صلی الله علیه و آله با هم عهد بسته بودند و زمره عبد الله بن  
 حمید سدی را نیز داخل انجمن کس کرده اند و این قبه و عبیده علیهما اللغه جنگ چندان سنگ بجا  
 انسرور انداختند که ماه رخسار آفتاب انوار مجروح شده خلقهای خود بر زمین بین نشست و پروا  
 از ضربت شمشیر آن ملعونان در کودی افتاده از چشم مردم آن مردم چشم آفرینش نهان گشت ابلیس لعین فریاد  
 برآورد که محمد بقتل رسید و این خبر شایع شده موجب خزن و تفریق اهل اسلام و سبب تفرج ارباب کفر و  
 ضلالم گردید و اول کسی که انسرور را در آن کوه شناخت کعب بن مالک انصاری بود او از برآورد  
 آنها المسلمین سید المرسلین و قائم است چون مسلمانان از اطراف و جوانب بلا رقتش شتافت او  
 امیر المؤمنین علی رسید بعد از آن طلحه پس طلحه در آن کوه آمده پشت خم کرد انسرور پای مبارکش بر  
 بنواد امام الا شجین دست همایون خیر الامام را گرفته از آنجا برآورد و بصحت پوسته که انسرور در آن